

دل آینه است حق نمایان در

نار و کند سخن نماز دل نو

خوشنید و چه سرزد از باغ عدم و ز شفته زرد بر سر افلاک علم

افروخت ز هر زره بر او نمود

ز افیج چون رو بجز او قدم

با بارش بر طرف کله از شدم که هم نفس کل دیگر خار شدم

از غبار غبار غبار کل ج هزار

که هم سر راهه از کار شدم

ملا محمد علم لوزی و له فیض عرفان حق از ریاض دیند که نیست

جز بهر قبول عام بر در خواص

شادین ریاض نو در مدر نیست

ملا جوهر کتاب بر در کتاب علمت هم نشد حجاب بر در حجاب

در باره

وز برده العلم حجاب بر آوار

تانت از معنی کند از جزو نقاب

از منده ز علم خویش در عین حجاب جز فخر آن جو حاصل از حق کتاب

از شریح مطالع و مقاصد عمر

در خواب شدت طالع و مقصد ناب

از عمر بود ز فکر همی لاسنه من صورت پندیرفته ز فکر یک حرف

از مطلق و حکمت در ریاضت هم حرف

وز نه چو بود در فغان چه نیست از حرف

از داده به باد جعفر دل در تبتاب تا که رحمتش نوز بخورد نقاب

که طایفه جعفری بی زجر رور

دندان طبع کشاده همی کلاب

خوشی رنگه سحر ز علایق بهم از ناز دل از بند عولین بهم